

وی مروی حکیم دانشمند جهان دیده آفاق گردیده و سابق بر این به تبار در
 بنگال و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اهلای کماهی
 بهم رسانیده بود زبان فارسی به خوبی که با لیس گفتنی و بی نکات آن رسیدی
 با من الفت گرفت و زیاد از حد عاطفت می نمود و اکثر صحبت میداشت بیشتر
 رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حنین را میدید و مذاکره میکرد و از تقریب
 فیصله در مشرف مستقر بهادر که امور عامه مردم هندوستان بود ساخت
 او با انجام میسر رسید جو لسه نذر انشت با اخلاق در کمال بود و از علوم ریاضی و
 دروس سبقتی طاق می نمود و با من آقدر و نوسنی و در وقت و در وقت که در
 بران نبود و تا حال آن موقت برقرار و مقرب کورسری است که تازه در این
 دیار شده است چندی بر این گذشت که کورسری جوان شورسبب و داعی
 و مصالح تنگی روانه لکنو گردید و مرا از بود باشن ککته مزاج باز از جاوه چندی
 منحرف و معالجه بجائی نرسید اطبای یونانی بشرق چون چینی و هندوستان
 سمیات و بعضی فلزات محلول که مستعمل ایشان است و اطبای فرنگی بخوبی
 سیباب و عرقیات حاده دلالت می نمودند اطبای هندو معالجه مشکل کنند و
 یارهای حاده حاره بجز او و یک کرم جانگزا پیزی دیگر نداشتند و در تنهای
 معرلی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید اگر تب در

سوزش چشم

طریق معالجه شود

و زیادہ مرض بطول انجام دے اکثر سے باین تدابیر شفا یا بندہ سموم قتال از قبیل
 سم الفار و پیش و سم افاعی مستعمل آن فرقہ است حیات و افاعی سیاہ کشند را
 کینزد و در طرف کلی گذارند و چند روز بسیار و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدر سے شجر ف سیاب گرفتہ تدبیر با مقدار ہی سم الفار در آن طرف ریزند و در
 اثر انجمیر محکم نمایند و در کل کینزد و در تون حمام یا سوز نهند آن افعی از حرارت
 خود را بر آن طرف زند تا ہلاک شود و خاک کستر گرو و از دہن آن سمی کہ بر آید در
 اطراف آن طرف چسپد انرا جمع کنند و بکار بزند و در بعض مواقع تا شیری
 عجیب و فائادہ غریب بخشد یکی از قزلباشیہ را بیماری استسقا عارض شدہ
 شکم و تمامی اعضا را در مہم فرگرفته بود کہ بخود فرو رفته شناختہ نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از اب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد حکیم منہد و معالجه او را تعہد نمود حتی تعہد یکدانہ ماسن با یک گائ
 ماست و قدری آب سرد با دوا دوا کہ بعد از خوردن اینها بیہوش افتاد
 شام بود کہ این دوا را خورد و تا صبح بیہوش بود صبحی پرستاران کہ
 بسر وقت اور رسیدند تمامی بدن جا بجا شکافتہ و آب زرد می بر آید کہ
 سیلان بہرساندہ بود و در شہ روز شفا یافت آن طبیب با و وصیت کرد
 کہ مدت العمر مقدار می شیر با ماست ہر روزہ استعمال نماید تا این دوا کہ بہ

معالجه بیمار استسقا
 میرزا ابرہیم

که ببردق و دیده است خشکی نکند و بخورد و بکشد و در او سالها بعد از آن
 زسیت ارسی از این قسبیل معالجات اگر درست افتند بر الساعه و اگر در آن
 طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود و مراجعات با ستمان خوب چینی طایر
 ادویسی و بخوردن سیاب و آن عرقیات بسیار هم نموده و میز آن
 نیز بخورنی نمود و بادوی یونانی میگذشت تا اینکه بیماری سه سال طول
 کشید و قوی بالمره تجلیل رفته کس ظاهری و باطنی هرگز گرفتارند و
 عجب تا اینکه با وجودت و ایم بعد از یکماه دو ماه بتی شدت عارض شد که
 بخار استاده بودم و بعد از چند روز مفارقت مگرد و همان تب خفیه ماند
 و بعد آن تب شدید شدت عارض شده بندی طول کشید و مفارقت
 نکرد و سه روز از دنیا و باقیها خبر نداشتیم و با عمو بودم اخوی محو علیجان مرا
 با ستمان درستی لذاخته بسیرم پور برده که شب بد از آن حالت افتاد
 و در چندان شد در آنجا که نستم فی الجمله حال آدم اما از صدقات این بیماری
 و آن تبهای خفیف که لازم و فرزند شده بود از ضعف و ناتوانی و انحلال
 قوی کایجانی کشید که اشتها بالمره صلب گردید و جوارح و اعضاء و
 ظاهر و باطنی هرگز کارشایان خود و امین نشاندند دست از معارضه
 کوتاه کردند و تقویت مستولی و قوسه و قوت ضعیف گردید و

و غارش که از لوازم آن آب هواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
 خوابیدن و نشستن نماند و حالی عجیب دست داد و معده بجدی ضعیف شد که
 بگری در آن قرار میگرفت آرام و آسایش و خوردن خواب نبود و از علائمه
 زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
 دوست بودم برستانان نزوم که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه و کنار
 استیج چشم تر داشتند و من این فایده ایشان را میدیدم که در زوایا میگریه قرار
 و بقراری بودند و نزوم که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری
 پر داشتند و ایشان نیز از زندگی مراندا شدند غیریک نوشته منی بودم
 و دل بزرگ نهادم و یقین میدادستم که عمر ناپیدار و رطبی بر حلد و اسپین است
 میرزا امجد و جمعی از اطباء و اعظام انگلیسیه بتبدیل آب بواجب سید و
 شکایتی و دیگر کار بنگال و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خود نه توانائی بود
 و نامید زندگی القدر بر خود داشتم که دوستی منزل توانم رفت و همه یقین
 بود که در راه منزل ناکسیده ندای میجویم که شراب و خوابدر سید در بدن
 بجز پوست و استخوان یکشقال گوشت نبود و انجوی محمد علیان که روز شب
 بیمار و اگر مشغول بود در باب مسافرت امر را با من نمود و هر چه با او
 عذر آوردم او شتر سهاجت و لجاج کرد و مرا بمخاطر رسانید که در نواح بنگال عمل

عمل موقی بخیرادریان و بر همه دیگری نیست و زین نیز تمام کتب از اینجا برآم
 بهر جا که پیاده بر شود و نوبت قبول کردم افتاد بر او در کنگه گذارشته خود را
 موصوف و میرزا مهدی تبارخ شوال السببه روز نوروز فرزند هر یک محف
 سوار شده مجرد و سبای از راه خشکی روانه لکنوشدم بعد از شش روز بر شد
 آباد رسیدیم از طی منازل و پنج و تکان سواری رنجی مجدد و کشیدیم که با همه
 بیماریها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرام بودم نمود
 اعزه و ارکان چند روز تکلیف نگاه داشتند و بیضانت و تفریح در باغات
 و اما کن بافضایید و ندوم السببه عملی از این طریق سفر خوردند نمود
 و در این سفر خوردیم جماعت سختانی نمود که صاحب مذمتبانه بود
 و در آن شهر خدیخانه سکونت گزیدند و رفتند احوالشان افتاد و بعد
 نشان بردم معارضه شد که در او اخضر عمدا و رشک یب عالمگیر پادشاه که او آخر
 شاه عباس ماضی است ای علوی بود سید محمد حسین نامم درم خراسان که فی الخمله
 استعداد داشت و از مقدمات علوم بهره نموده و در امور کردید نیز خازن
 میر میرا که بحالات قدریکانه زمان علوم بر آنجا از ان مبتغان سیر و اخبار پوشید
 و پنهان بنیت در آن شهر حاکم دصوبه بود بعضی خدمات شایسته و امانت و بعضی
 اولاد خود با وی نهاد و دیگران در آن دیار مشهور گردانید و ختری علویست و پرورد

مسافرت لکنو

احوال حفا

زوجه اش صبیح علیمردان خان شهسور که در عهد شاه جهان از دولت
 صفوی روگردان شده بنده آمده از پادشاه موصوفی اغزاز و احترام و سرآمد
 امرای عظام گردید در پس پرده عصمت داشت با و نسبت و گاه گاهی مجلس
 خود او را با برادری این تفصیلات از آن امیر و نشان با بلند مرتبه
 آن سیدی نام و نشان شدند چندی در آنجا سیر برده همراهِ زندگی بد
 او آمد و در این بین او رنگ زیبای چهار زاید رود در میان او لاوان
 پادشاه و کجایه قتل و خیال رود و او وضع سلطنت مختار و سر یک شانه لوله
 با تمام کار خویش بر نشان و معطل بودند و امرای بیگانه طلب هر یک یکی بود
 تا هر دو گمان که نزد عساکر و رنگ زید و غیره آن از هر کدام در یکی از ممالک
 شکار و دکن و هند فرمان فرما بود و مستی با شوم ای و کم است بندگان
 طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بود و بعد از آن نیز در گذشت
 سابق الذکر پادشاهی آن و در امیر خان و در و سکه تا از شاگردانی که داشتند
 متعلقان و منتهی بان پناه جهان آباء آمده سکونت نمود و بعد از آن
 مردم این دیار و شیخ اوضاع و علماء را با از هر کوه و کار و دید که در تمام عمر کسی در
 مملکت جز در سی که در رستان شعور فیم نقطه از خط و تیسر در دست از غلط تواند بود
 و بر هر قسم کالای دست فرسود ساز آورد و گاه لاف بر قدر بگراید عملی آنرا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار گنید و لقی ابله فریب در پو
 خود را برتی در و ایشان بسیار است و دام تزییری کس تروه بقصد جمع
 نافع صفتان آید و گماندهی تازه برخواست و بعضی کلمات پہلوی را با السنه
 و کبر سوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با ظہار نزول وحی و ظہور خاتمی
 عادت لوای بر تری بر پا و خود را بہ نمود و اللہ و نمود و انمود و ملقب خست
 و ہر یک از فرزندان و مریدان خاص را بقی از این قبیل کہ بگوشت کسینا
 باشد نواخت از انجند و تا از شکر دان رشیدش کہ کتاب وحی بودند
 بالہام یار و وحی یار و امت و اشخاصی را کہ با ایمان آورده بودند فرمود
 بر وزن قلوبس و کتاب آسمانی کہ نزول انرا او عا مینمود و اقوزہ مقدر و
 و سہ فرزند ذکور را نام نمود و فقار و دید و دختر خود را بی بی نماز و اولاد پس
 را دید فرزند و فرزند و فرزند و دید و حق نما او سنت نام نهاد و در عوض سلام
 بامت تعلیم کرده بود کہ این عبارت را ہم گویند تمام فقرہ را یا قدر از انرا
 خفتان نمود و بو وال ال بریان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
 کہ شان حنی پروردگار را کہ ازل الازل بوده است نمود میدید یعنی مردم
 خفایای صفات او را جل شانہ ظاہر میزد و اینها یک من در فرشتہ آبا و دیدم
 بعض سلام کا ہی ان کا خفتان بکفایت و آن یکی در جواب یا همان را بر وی کرد

یا نمود و یا بود میگفت و او عا و این بود که من همان سخن فرزند رسول
 مختارم که از شکم ما در سقط شده بودم بکنز ارسال و کسری بحکم خدای جهان
 بیشتر جا و دران عبادت او مشغول و شادمان بودم و در این اوان
 که کار مردم بگری و ضلالت و امر امت و عباد و لغت و جهالت کشید
 و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و بیکر معیشت بیکر دیدم که بیکوک نهم
 و در نسب با حضرت میرسم فرمان گیرش در رسید که خود را ظاهر سازم
 و همه مردم را بدین مسبین دعوت نمایم بیکوک بدو کاف و فارسی بروزن
 نیز در مرتبه السیت میانه نبوت و امامت و نزد امام حسین بیان نمود
 که بیکوک اول امیر المؤمنین استیدالا و صیاست و تا حضرت امام رضا
 صلوات الله علیهم بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
 بیکوکیت بمن و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عام خلفای اربعه و
 چهار کس بیکوک از معارف خلفای اموی و عباسی گفتی و خود را بیکوک نهم
 شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذاهب که
 باشند ما را بیکوک نهم ما را ند و بدل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند
 و بجهت هر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکوک شمرده و کیفیت وحی را بخود و ششم
 گفتی بلی بکه قرص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مال میبندد که از پوشش می رود و در آن

و در آن پیوسته کلمات منزل در نظر او میآیند که در وسط آن قرص نوشته اند
 و در آن آیات که در میان آن قرص شده میشوند مانع و منسوخ نیست و نحو
 دیگر که در آن مانع و منسوخ شود و آوازه از آسمان بگوش رسید خامه نزدیک
 بگویی که نزدیک شاه جهان آباد بود و هر روزه میرفت چون غار که اول
 مرتبه در آن کوه آوازه نزل الهام را مینمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
 مکرر آواز بگوش او میرسید بیشتر از جا سس و دیگر و نمازیکه با میت و فریاد
 خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار مهران طلوع
 افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشوند و خود باد و کاتب
 وحی در وسط مردم رو بجهت اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
 صف می بستند و هر چه خلائق زیاد میشدند صفوف دیگر بهمین نسبت بسته میشد
 خود و آن دو کس با کعبه ای میخواندند و مردم با آنها قرأت میکردند و هر کس
 از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر میگشت که رد بر او همه بسته میشدند
 بطرف آسمان و زمین رسیدند و صفوف بر هم منجورند و دید تمام شده بود
 و در سالی دو عید داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی ماهی دیگر اولی رار و زخشن و دومی را
 روز سولان نام نهاده بود سولان بر وزن بولان یکی از اعیان و فارسین است
 و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفت و با کسی طاقا تکلم نکرده

نار خسته

اعیاد خشتانی

در روز نهم کجوسه که بر او و سه ناز شده بود میرفتند خود کلابه سیاه شبیه
 کلاه ارمانه و بلند تر از آن بر سر نهادی و جمعیت و از دهانه تمام همه مردم
 و فوت فافره پوشیده میرفتند بعد از رسیدن بعید گاه پیرسے بزبان پهلوی
 میخواند که کسی نمی فهمید انگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه میکردند و هم عیبرین
 بطریق موهله که گذشت و در اندک محله آنقدر مردم بدین او در آمدند
 که عدت امت او بر بیت و پنجره کس رسید و محکس با و چرخ نکفت
 اعظم و ارکان بدن او آتد و پیروسے او میکردند و این باعث زیادت
 از حام عوام میشد و فرخ سیزیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
 بر در خانه اش که رسید در ویش فهمید که او نیز تن با فارد پالان داده است
 در برابر ویش بست و او بر دروازه ابرام سینود و بالاخره بشفاعت جمعی از
 صحابه که در الوقت حاضر بودند در بر او او کشود و گفت بیت
 پوست تحت کدائے و شاهی همه داریم هر چه سینه خوی و این بیت
 نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه بر پایش نهاده مدارج بلند و ظفر
 بر اعدار از وسئلت و او نیز قبول و قرآنے که بجز خود داشت پادشاه
 و او و حضرت نمود و سلطان ابد مبلغی خلیکه که با خود برده بود گذراند او از
 قوشان سر باز زده گرفتند عمده شاهی بدر ویشان دیکر که در مسلک اجماع

اصحاب صفه منسک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و فنی عظیم در
کار او بدید آمد و در نهایت بود تا اینکه نوبت سلطنت بچهارشاه رسید او پادشاهی
فهمیده و نیکو خصال بود بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج الی بلد نمایند و اگر استیفاء کی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاه سی برشته جمعی بگرفتند او فرستاد و مقارن
روانه شدن مردم او را در روی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریجی کرده
شروع بجراحی کردند و جمعی که بگرفتند او رفته بودند بخانه او که رسیدند از اندر
طعامی بچته ایشان فرستاده گفت چون شام است که بخانه درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام دومن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
برده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچیز خوردن مشغول بودند که خبر بیمار
محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمیدم رفته
مینوشتنند و احوال را مفصل بیان میکردند و باس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
باشد و آن بیماری است بغایت روی اینجبر که خفشانی رسید از اندرون آمد
شروع ببلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
بطن خفشانی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانه است هر یک از اولاد

هلاک شدن محمد امین خان
وزیر اعظم

و اتباع مبلغی بقدر و مقداری جواهر گرفته نروا و آمدند و سر برپایش نهادند
 و عفو زلات و جزیم او را همه دعا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رفته
 جات فرمودان می رسید خبر ایلا و س را که شنید داشت که جان بر نیست با و لا
 او گفت که تیری بود از شنست بدر رفت بر نیگردد و ایشان ابرام می نمودند
 و بگره من نفوذ و جواهر بحاج داشتند او گفت من نیگرمم بخوابید و بجایه نیم
 کنید و من میدانم که شما او را بگر زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
 جان بجهان آفرین تسلیم کرده است و چنان شد در راه که می رفت خبر حرکت او رسید
 از این خارق عبادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دست و دست عوام
 و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده چیزه
 نی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب و احمی و روحی
 در کار او بدید آمد و منکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جهار
 اگر کسی بدین او ورنیاید با او جدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اهل
 خط بطلان بر صفح و وجود او کشیده او را قوز و عمرش بسا و وفات
 پسر بزرگ فخار را سجاده نشین و دو کاتب حی را خلیفه و مروج وین و بیست
 نمود بعد از و میان اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره او را ق
 و سودانی که آقوزه مقدس از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه محل را و او بود والا کلام الهی را بسوده
 و ملک و اصلاح چه مدخل مردم بهم برآمد متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
 که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از او و از دین او نشانی
 نمانده است انتهای پس یاران مرشد آباد را و داع نموده بر آن محل که چشمه
 صوبه بنگاله و ابتدائی صوبه بهار است رسیدیم سابق بر این راجه تختگاه
 سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع بر او را و رنگ زیب بود و عمارت
 شاهی شکاف برابر رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
 افتاده اند بیکی از آن خانهها فرو آمد و دست و پا زمانه هم طرف کلی از قبیل کوزه
 و جام آبجوری و غیره همانزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد
 شود و در اطراف بنگاله مردم از آن طرف تخمه بیکدیگر فرستند و چون در
 کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
 سته روز سبب خشکی هوای آنجا و عذوبت آب رودخانه در ضعف معدنه تخفیف
 بسیاری بهم رسیده و اشتها نیز قدری زیادتر کردید از آنجا نیز روانه و بهما گل پور
 رسیدیم و آن قریب است مسعود و حرم که پارچه شیرشکر که مرغوب رو میا هم
 ساله از بنگاله بمصره و بغداد و تجار فرستند در آنجا بهر سه و از آنجا با طرف
 در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از فخر

راج محل

هما گل پور

در آن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
 کرامات بسیاری بیان میکردند از آن جمله یکی این بود که از آن کوه فرو دنی آب
 و اگر بندرت بعد از سالها بنزیر آید بر روی آب راه رود تا بخشکی رسد و آب
 و در آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد برب دریا که
 محاذی آن پارچه سنگ بود و قنوج میکردم او مارا که دید فرو آمد و همانجا خرس
 شده بشناوری عبور کرد و نزد من آمد قلندری بی معرفت بود هر روزه بنزیر آید
 و در آن ده در یوزه کردی و بران کوه رستی و از راج محل تا عظیم آباد در همه منازل
 از سر کار کپنی خانه های با فضای تکلف اکثر آینه بندی بر قله ها س کوه
 مشرف بر و در خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آتش پز و کبابی و آنها
 معین است که اعظم و سرداران در مسافرت بآن مکانهای باروح فرود
 آیند در هر یک از آن منازل در آنجا بنا بکروز و دوروز میماندم و بتشریح
 می گذارتم همه چیزها را و در وقت بیخوابی و خواب با عقل و دل آید و در روز
 بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم بر میهنه و بجز از کرب
 انسانی آزاد میت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
 نیامده بودند اما کن صعب المساک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
 روند و نهی و نهی و شریعتی ندارند و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این و یا

و یارتان ایفایشان پروانته بدادن طعام و شراب و ختہای بتذل آن
 دیوصفتان را رام نموده اند و نزد راجہ ایشان یک کس فرستادند کشت
 دزرع و طریقہ معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
 من گذشتم و بعد از ستر روز بشکر رسیدم بر وزن کل کبر و آن در سال فلان
 شہری بزرگ و آبادان بوده و اکنون تقریباً بہیت عظیم و در آن قلعه ایست
 بلکہ اساس و سبب اینکه حکایت را بتعمیر آن اتفاقاً سست منبت خراب
 افتاده است قصبہ باشکوه و بداند کہ کوہ است چشمہای آب شیرین بسیار
 از دامنه کوہ و طرف دشت بر سبز و در نہ بزرگ جاری بود و آنجا یکی را
 سینا کند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بہ تہ کہم بود کہ دست فرو برد
 بآن دشواری نمود سینا بر وزن عیسی نام زنی است از زمان مقدسہ
 ہنودمانند اسید و مریم و کند بر وزن تند چشمہ را گویند و بتنبری تحقیق
 گذشت گویند سینا عذاب غسل شد در ہوا آمد و بود این چشمہ آب کہ ہم ہم رسید
 و ہنود آنرا پرستش کنند و از اطراف دستہ دستہ زیارت آن آید
 و از آن پروارند و با ما کن خود برند جمعی از برامہ کہ خدمتہ آن چشمہ بودند ہجوم
 آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بینی نظر
 و مرابیب منعی کہ در احادیث اند اطہار از استعمال آبہای کبری و دارد

منکر

چشمہ آب کہم

شده است مگر و نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دور
 بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می بخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
 حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آبهای سرد خوشکوار
 با سر بر همه قدری با آب سرد مزوج نموده اطراف را بان ششتم و فی الجمله
 مفید افتاد خدمه مقداری از آن در کوزه ها برداشتنه و بجز در رسیدن هوا
 شمالی آنقدر سرد شد که بیکجریه آشامیدن ممکن نبود اطباء فرنگ در مریح
 آن مبالغه کنند و بپاران را از آن دهند و گویند و تحلیل ریح و قوه باضمه
 و معده و سبکی بعدیل است و بکثرت اعظم ایشان در اطراف بنکاله از آن برند
 در عالم آرامی عباسی است که در شهر تغلیس که در جستان هفتاد حمام برینها چشمه
 آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با آتش کردن حمام نمیند
 و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها به رسد که
 آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند و در کوستانات فیلی
 روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بدلقه می آمد
 مردم احشام قدری از این خاک را با آب مزوج نموده ته نشین گشتند و فشردند
 سازند یا در آشها بکار برند و آنجا که راهی طرفی که میگذاشتند حتی در ظروف
 آهن مس در یکروز و در روز آترا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا با عبید

خاک ترش

چینا پور و چشمه که در آن

بعیده میروند و گویند و یکی از بنا و در کج آنرا چیتا پور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذیبی جوشد و سنود بر آن
حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و با طرف برند و بعد از سه روز باز خشک
شود و تا سال دیگر بقطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن حفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن گل و ماهی نیز هم
و هر گاه آب جوشید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفته یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این ربع شمالی و بیست نهر بزرگ اند
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و چهار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کند که کسی بی بسپر چشمه آن
نبرده و هر چه نقص نمود بجای نرسیدند و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا کوه قمر باین سبب گویند که تا شرفش در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که چشمه آنرا ملاحظه نمایند

بهیچکی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
 اثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
 برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهای حکمای انگلیس
 بمقاله اطللیوس که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
 کار گریستند و مبصر رسیدند و همه جا از کوزه آن روان شدند تا بلکه همیشه
 و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند بالا تر رفتند و شش
 کامل از یاده مسافت پیوند تا با قضی بلا و جدش رسیدند و جنگها و میشها
 هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و بهر چشمه آن رسیدند و دیدند که
 از آن کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بفرز کوه نشیب اطراف
 آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن کشیدند از آن حالات
 و علامتی که حکیم و دانشمندان نوشته است یکی بظهور نرسید و ندیدند و از منبع آن
 بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کرد و دیدند و شب و فاش نمودند و در آن
 اینک شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در بساق سفر بودند از پادشاه
 عزت یافتند و موجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیت با رام
 بگذرانند و لزوم در آن قصبه و دامنه انکو و آتقدر طوطی و عینا و انواع
 طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود که در زیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا زود سخن آید
 و همچنین آهو و کوزن و جانوران چرند و خوش سیما لایعد و لایحصی و در سالی
 زمان صید گاه سلاطین بنکاله و بهار بوده است سلاطین هند و سستان
 از رایان و فرماندهان هند و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
 بوضع عجیب بشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
 نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسفندان
 کوچه باشند همی از آن مشگردان خوش آواز و زمان رقصنده طنان
 فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزی
 شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران وحشی کم کم رام
 شوند و نزدیک با آنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بر تبه مالوف شوند که
 در میان آنجماعت در آیند و انس گیرند و باز زمان رقص کنند و از ایشان
 جدا نمی آهند تا بعد از آنکه بجای رام شوند که پس چگونه از آدمی دوست
 نمکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صید گاه آهوان اینستند
 رام شده اند فرمان قضا جریان بنهید سازشکار رود و در آن مجلس در آید
 را مشگردان شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
 شرکت کنند و در آن گرمی رئیس تفنگی بر سر دست کشد و هزار مشتقت

طریقه شکار سلاطین
 هند

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بر جمعی سنگدلی سازد و غریبوار نهاد و مردمان
 بر آید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خواهند و او بر خود سبالد و
 دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جابر آیند و بر صفای دست و چستی
 و جلال کی او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در روکن جاریست و در جای
 دیگر منسوخ است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعظیم آباد
 که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکنو است رسیدیم و آن شهری است
 معمور و آبادان و غله در آن بوفور و از رزان در اطراف هندوستان از انجا
 بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن که بطول رودخانه
 کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد امرای قدیم شاهی که در آن
 شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
 و باقامت ده روزه تکلیف میکرد و بخانه حاجی یا فوت خان حبشی که از بصره
 ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر با استعداد ذاتی و فقدان آدمی
 سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و می گم خدمتکاری بیان بسته نیکو بندگیها
 نمود و اعانم و یکر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر بر آمدن
 کوزل سر جان شور از لکنو و مکتوب آورد رسیده بود که در این قریه من و از
 عظیم آباد می شوم دیدن او نیز ضرور بود و قصداً قامه عشره نمودم که گویا بد

عظیم آباد

بدی در آن شهر تازه پهنر سیده بود بخلاف بشکال که از جنس خربزه بعمل نیاید
 و از آن نامی و نشانی نباشد بعد از سالها در آنجا دیدم میرزا مهدی امرخورد
 و اکثر آن نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارشش و زخمهایی که در بدن
 بود خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بخدا افزونی گرفت و یک وقت
 نوبه موقوف شد در اطراف آن شهر تا شنبه چهار روز راه درختی است که آنرا
 تارمی گویند بر ساقه آن از بالا و پایین در موسمی که مقرر است زخمها آینه
 و ظروف کفی بشوند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود آن ظروف را از دور
 آن بریر آرنج آبی شیرین در آنها جمع است یکساعت که گذشت و هوای گرم
 خالصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام شهر ^{بست}
 و از آن بیشتر نشاء دید در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمان میشوند
 مردوزن و بیض و شریف آنان خوردند و بسیار خوردند و در کوچ و بازار آن
 و عریه استان ارادل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
 اینچنین چیزی بهرسد که در آن موسم خوردند و دیوانه شوند در دکن درختی است
 که آنرا سندی بکسرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از توابع
 که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
 مسطور است که در آن زمان از جمله شرطی که در وقت عقد و لیاختن از شوهر

میگردید یکی این بود که از آتشامیدن سندی منع نکند و در رفت و آمد محل
 سرای شاهی مزاحم نشود و انتهی در این اوقات اگر چه در مجلس عقد این دو شرط
 را بزبان نیارند اما بزبان حال و باشاره و کنایه گوش و اما در ازین قبیل
 کلمات که انبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منع نکند و در حال عروس ^{سختی}
 نشوند و اینجالت در عوام و فرودمایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
 وارد و روز که در آنجا ماند نزد او بودم نظر شفقتی که داشت بر زمینداران
 حکامیکه بر سر راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و خدایات
 لازم در راه و منزل هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بهست ^{کلیت}
 و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شمشیری رسیدم معنی
 شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهرام گویند و آن قریه
 ایست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالی بسیار می مشاهده
 و یکی مفاد خاویز علی عرو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
 شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بود و مقر سلطنت
 او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است برکه آب بزرگی است که در آن
 از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
 یا شنا درمی بآن نتوان رسید از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

شمسرا

در ویشی کرد
شهر بود

احوال شیر شاه
افغان

و در آن قریب ساکن بود یکی از مشایخ زاوکان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجدا و خوشش و قتی پوشیده دم از در ویشی میزد و اما از دانش و فهم بخی عار
مینمود نزد من آمده بخانه خود بر دو دو سه روز که در اینجا بودم نیکو خدمت
نمود مردی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کمینہ جا کران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود روزی نظر
پادشاه با واقفانہ از ناصیہ او استنباط فساد و درون کرده فرمان بحبس او
رفت و نربان الہام بیان فرمود کہ این افغان شوخ چشم و صاحب عیہ نظری
او بجز شنیدن فرمان شاهی بر آسبی کہ داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکالہ ایلتار کرد جمعی بتعاقب او مامور شدہ چند منزل طی نمود
اشری از او ندیدند او بصوبہ بہار رسیدہ بلا زمت سلطان محمد لونیہ صاحب
داعیہ بود رسید و با و پناہ برد تا بعد از سپر سے شدن دولت
بابر پادشاه کہ بوقت سلطنت بولد او ہمایون شاہ رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیدہ خروج نمود
و صوبہ بنکالہ و بہار را تا آن نواح بتصرف خود آورد ہمایون پادشاه
فوجی بدفع او نامزد نمود او باستماع توجہ لشکر شاهی استقبال و برایشان

شبنون آورده شکست داد و پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکال
 جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاه ای افتاده بهرست فتنه‌های
 بلاهور رسیده خود سازی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
 نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده هرگز
 شکست بر همایون افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند
 سلطنت متمکن گردید و همایون پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
 با قبایل قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهاسب بن شاه اسمعیل صفو
 زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه بهمال ^{متضمن}
 عجز و در ماندگی خویش و اراده رسیدن بختور معدلت کیش نگاشت که
 در آن بیت مندرج بود بیت ماورین در زبانی حشمت و جاه آمده ایم
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه
 فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از نظر
 و بجواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت ^{نشسته}
 این بیت در جواب نگاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
 اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصحوب یکی از چا پاران محبت بر او فرستاد
 و نیز فرامین مطاعه بسران و بیکلری بیکان هر دو یارالی کابل و قندهار و سرخارا

رخصت همایون شاه
 بایران

و سر و آری که بر سر راه بودند از مصدر جباه و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند
 بنحیت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سر و آری و وضع بیها
 در شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عز اصداریافت و اخراج آن پادشاه و الاجابه رافت و دلجوئی و اعانت
 و یاری هنگام اضطراب و در ماندگی مقرون بحال تواضع و فروتنی و مخوار
 بانفقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از عرایب روزگار و نوادرا و دست
 سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
 و بر متبعان اخبار و سیر مستوفیست و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ایر بر السنه و افواه و زبان زد خواص و عام است در یکی
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از در و وقتند با هموار بر سر
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت
 بدیگران مکرر و طول و بمفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فرزندان گرفتار
 شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نواختن سینه
 و مهارت در موسیقی و سر آسیدن بی انباز بود بنحیت او شتافته بدخترش
 ناله های جگر سوز این چند بیت امیرشاهی سز و آری را سر آسیدن گرفت

رسیدن در ویش
 خوش آواز بنحیت
 همایون در قندهار